

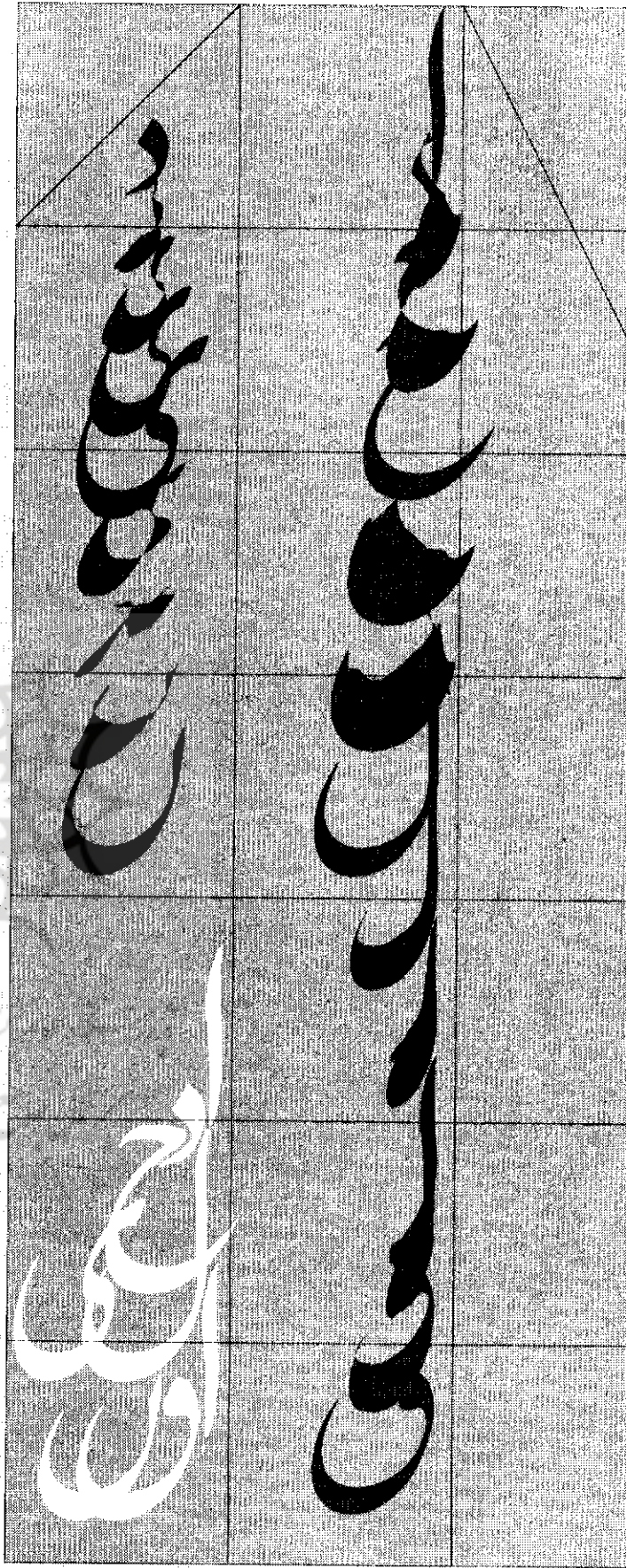
اخلاق کانت: قابلیت‌ها و ظرفیت‌های کاربردی / سیدعلی محمودی

سیاست، اخلاق و دین / سیدحسین سراج‌زاده

اخلاق دینی / محسن جوادی

در نسبت اخلاق و دین / غلامحسین نوکی

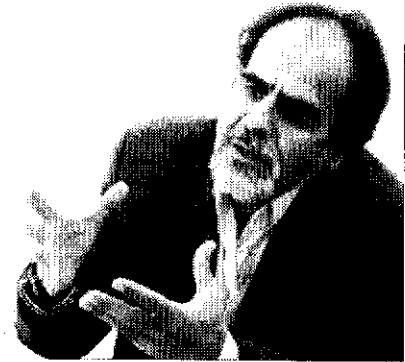
دین و اخلاق / مصطفی ملکیان



دین و اخلاق

مصطفی ملکیان

یکی از بحث‌های بسیار مهم و حیاتی امروز، ارتباط دین و اخلاق است. اگر بخواهیم به طور سیستماتیک در این مورد بحث کنیم، باید اشاره کنیم اعتقاد کسانی بر این است که دین و اخلاق با هم ارتباطی ندارند، چون اصولاً هر دو یک چیزند. این گروه به هویت دین و اخلاق حکم کرده‌اند و هر دو را یک گرایش دانسته‌اند. به نظر می‌رسد کسانی که آیین کنفوسیوس را قبول دارند، کاملاً به این گرایش معتقد باشند که دین همان اخلاق است و اخلاق همان دین. در غرب متفکری به نام پارکر به این عقیده قائل بود. او که در اواخر این قرن بسیار مشهور بود، کتابی به نام آنچه در مسیحیت ماندنی است، نوشت. آنچه در مسیحیت می‌ماند و آنچه می‌رود، ماحصل سخن او در این کتاب است. بنا به عقیده وی، فقط اخلاق مسیحی ماندنی است و بقیه اجزا و عناصر مسیحیت از بین می‌رود، ولی در نهایت مدعایی از این بالاتر طرح می‌کند و آن این است که دین چیزی جز اخلاق نیست و اخلاق هم چیزی جز دین نیست. هر کس که دینی است، اخلاقی هم هست و هر که اخلاقی است، دینی هم هست. اما کسانی که معتقدند دین و اخلاق دو پدیده‌اند، به دو دسته عمده تقسیم می‌شوند: عده‌ای معتقدند این دو پدیده، با هم ربط و نسبتی ندارند؛ هر کدام به حوزه‌های مختلفی مربوط می‌شود و هیچ یک نفاً یا اثباتاً به یکدیگر ربطی ندارند. دین غیر اخلاق است، به این معنا که نه کل دین است و نه جزئی از دین. کسانی هم معتقدند این دو با هم ارتباط دارند که خودشان به چهار دسته قابل تقسیم‌اند. بعضی می‌گویند ارتباطشان ستیزه‌جویانه کلی است، بعضی می‌گویند ستیزه‌جویانه جزئی است، بعضی می‌گویند آشتی‌جویانه جزئی است و بعضی می‌گویند آشتی‌جویانه کلی است. ستیزه‌جویانه کلی با ارتباط خصمانه: دین غیر اخلاق است، با اخلاق مخالف است و اخلاق با دین مخالف است. هیچ بخشی از دین با اخلاق سازگار نیست. ستیزه‌جویانه جزئی: دین تا حدی با اخلاق ناسازگار است و تبعاً اخلاق هم تا حدی با دین ناسازگار است. به طور کلی نمی‌توان گفت کل دین با کل اخلاق ناسازگار است و کل اخلاق با کل دین آشتی‌جویانه جزئی: این دو تا حدی با هم آشتی دارند؛ یعنی نمی‌توان گفت کاملاً با هم آشتی دارند، ولی تا حدی دین با اخلاق آشتی دارد و تا حدی هم اخلاق با دین آشتی دارد. آشتی‌جویانه کلی: به طور کلی با هم آشتی دارند. دین و اخلاق هیچ‌جا با هم منافات ندارند. از این حیث، می‌توان گفت رابطه اخلاق و دین شش حالت دارد. اما حیث دوم در باب



**اگر شخصی اخلاقی عمل نکند،
ما به او اعتماد نمی کنیم و وقتی
به کسی اعتماد نکنیم، به
گفته هایش هم ایمان
نمی آوریم و وقتی به
گفته هایش ایمان نیاوریم، دین
شخصی شروع نمی شود**

بابت نیاز دین به اخلاق صحبت کرده، جان هیک است. جان هیک، فیلسوف دین انگلیسی که اکنون پیرمردی است، اعتقاد دارد اخلاق در دین مورد نیاز است، چون اگر اخلاق وجود نداشته باشد، اصلاً دینی ثابت نمی شود. به دلیل این که تمام دین - دین شخصی - بر ایمان و گفته های شخص توقف دارد. برای این که به شخصی اعتماد کنیم، چاره ای نیست جز این که او اخلاقی عمل کند. اگر شخصی اخلاقی عمل نکند، ما به او اعتماد نمی کنیم و وقتی به کسی اعتماد نکنیم، به گفته هایش هم ایمان نمی آوریم و وقتی به گفته هایش ایمان نیاوریم، دین شخصی شروع نمی شود. چون همان طور که گفتیم، دین شخصی با ایمان به قول یک شخص که ناشی از اعتماد به خود آن شخص است، پدید می آید و اگر شخصی اخلاقی زندگی نکند، اعتماد و ایمان به او حاصل نمی شود. متکلمان ما نیز معتقد بودند باید به سخن پیامبر اعتماد کنیم، چون او راست می گوید. اما اگر پیامبر راست گفتن را بد می دانست و دروغ گفتن را خوب، همچنان به قولش اعتماد می کردیم؟ بنابراین چاره ای جز این نیست که بنیانگذار دین و مذهب خود به اخلاق قائل باشد. اگر به اخلاق قائل نباشیم، دین پدید نمی آید. نکته سوم دیگر به بحث نیاز نمی پردازد. ما اخلاقی می شویم که دینی شویم یا برعکس؟ یعنی اخلاق یا دین، کدام یک از این دو هدف است و کدام وسیله؟ اخلاق هدف است و دین وسیله یا دین هدف است و اخلاق وسیله؟ در این جا باز دو قول وجود دارد: بعضی گفته اند نه

این هدف است و آن وسیله و نه آن هدف و این وسیله، بلکه این دو، دو ضلع به موازات هم هستند و هیچ کدام نسبت به دیگری هدف و وسیله نیستند. بر اساس قول دیگر، هدف و وسیله وجود دارد. در این که کدام هدف است و کدام وسیله نیز دو قول وجود دارد. بعضی گفته اند دین هدف است و اخلاق وسیله. بعضی گفته اند دین وسیله است و اخلاق هدف.

تا این جا اشاره کردیم که در باب ارتباط دین و اخلاق سه بحث مختلف وجود دارد: یک بحث این است که آیا دین و اخلاق با هم معارضت دارند یا مساعدت. یک قول وجود دارد که می گوید دین همان اخلاق است و اخلاق همان دین. بنا بر قول پارکر، نه معارضت معنا دارد و نه مساعدت. در دین دلتو و بویژه آیین کنفوسیوس، دین و اخلاق در واقع یک چیزند. دین همان اخلاق است و اخلاق همان دین. به عبارت دیگر، هر چه از جنبه معرفتی و عبادی یک دین کم بشود، نزدیکی و انطباقش بر اخلاق بیشتر می شود. مثلاً دین های ابراهیمی هم عقاید دارند، هم اخلاقیات، هم عبادیات و هم چیزی به نام تجربه دینی. اگر از عبادیات و عقاید یک دین کم بشود، خود به خود دین و عرفان یک چیز می شوند. در آیین کنفوسیوس دین و اخلاق یک چیز هستند. واقعا هیچ چیزی غیر از اخلاق در دین نیست. در این جا اصلاً نمی توان بحث معارضت و مساعدت را مطرح کرد. بحث معارضت و مساعدت هنگامی پیش می آید که واقعا دین و اخلاق را دو پدیده جدا بدانیم: معروف ترین قول در میان اقوالی که می گویند دین و اخلاق دو پدیده اند، ولی با هم سازگاری کلی دارند، قول بریث ویت و مکتب اوست. بریث ویت معتقد است اخلاق و دین هیچ گونه ناسازگاری با هم ندارند. اعتقاد او بر این است که گزاره های دینی که به ظاهر جنبه اخلاقی ندارند، در واقع جنبه اخلاقی دارند؛ وی در این جهت تا جایی پیش می رود - به نظر من تا حدی افراط می کند - که معتقد است حتی گزاره هایی که درباره خدا در دین وجود دارد، گزاره های اخلاقی هستند؛ به این معنی که یک انسان عادی گمان می کند به موجودی به نام خدا قائل است و بعد خدا را منتصف به اوصافی مثل علم مطلق، قدرت مطلق، خیر خواهی علی الاطلاق، عدالت و امثال آن می کند. بریث ویت در واقع نشان می دهد اصلاً چیزی به نام خدا هم در دین وجود ندارد. به نظر او آن جمله هایی که درباره خداست، در واقع درباره اخلاقیات است.

ارتباط نیست؛ در باب نیاز اخلاق و دین به یکدیگر است. در این جا هم اقوال موجود به دو دسته تقسیم می شوند: نیاز اخلاق به دین و نیاز دین به اخلاق. بحثی که بیشتر به آن پرداخته شده، نیاز اخلاق به دین است. اخلاق چه نیازی به دین دارد؟ این نیاز را می توان در چهار قسم تبیین کرد:

کسانی گفته اند اصلاً در تعریف مفاهیم اخلاقی چاره ای جز رجوع و پیش فرض گرفتن پاره ای از مفاهیم دینی نیست.

قول دوم می گوید در تعریف مفاهیم اخلاق، نیازی به مفاهیم دینی یا پیش فرض گرفتن گزاره های دینی نیست، ولی برای این که چیزی منتصف به اوصاف اخلاقی بشود، باید بعضی پیش فرض های دینی داشته باشیم، نه در تعریف، بلکه در انصاف یک فعل به وصف اخلاقی.

قول سوم هم می گوید برای هیچ یک از دو کار قبلی، اخلاق به دین نیازی ندارد، ولی برای این که فهرستی از خوبی ها و بدی ها ارائه کنیم، به دین نیاز داریم. یعنی عقل بشر به تنهایی نمی تواند بفهمد چه کارهایی بد است و چه کارهایی خوب. برای تنظیم فهرستی از خوبی ها و بدی ها راهی جز رجوع به دین نیست.

کسانی هم معتقدند به هیچ کدام از این سه مورد نیاز نیست، ولی اخلاق برای ضمانت اجرا به دین نیاز دارد. یعنی اگر مردم بفهمند بهشت و جهنمی در کار نیست، دیگر کار اخلاقی انجام نمی دهند. اما نیاز دین به اخلاق چیست؟ آیا دین به اخلاق نیاز دارد یا خیر؟ در این جا بحث های متفاوتی مطرح می شود. مهم ترین متفکری که در روزگار ما در

یکی از مقدمات او که آن را از فوئر باخ اخذ کرده، می‌گوید "جوهر چیزی جز مجموعه اعراض نیست". به عبارت دیگر، ذات چیزی جز مجموعه صفات نیست. یعنی وقتی می‌گوییم آب، چیزی جز رطوبت، جرم و وزن مخصوص، نقطه غلیان، نقطه انجماد، رنگ و خواص دیگر آب را در نظر نداریم. فوئر باخ معتقد است در واقع آب یعنی مجموعه محمولاتی که بر آب حمل می‌شود.

مقدمه دوم او این است که هیچ‌گاه حب و بغض به جوهر تعلق نمی‌گیرد، بلکه به صفات یک شیء تعلق می‌گیرد. بریت ویت این مطلب را بر متون دینی و مذهبی نیز بار می‌کند. متون دینی و مذهبی می‌گویند خدا وجود دارد. علاوه بر این هیچ راهی برای شناخت خدا ندارند، جز اوصاف او.

پرستش اگر عین عشق نباشد، یکی از مولفه‌های عشق است. وقتی می‌گوییم خدا عادل است و من خدا را دوست می‌دارم، یعنی عدالت را دوست دارم. به نظر می‌رسد اعتقاد متدینان بر این است که موجودی با سلسله اوصافی در عالم هستی وجود دارد و محبت آن‌ها به آن موجود تعلق گرفته است. وقتی به آن‌ها بگویید شما نمی‌توانید به موجودی علم داشته باشید، چون علم به موجود به علم به اوصاف آن موجود ارجاع و نقلیل می‌شود و وقتی محبتی نسبت به آن موجود ابراز می‌کنید، در واقع به اوصاف آن موجود محبت می‌ورزید. وقتی کتاب مقدس می‌خوانید، فکر می‌کنید جهان را می‌شناسید، ولی در واقع روان‌شناسی اخلاقی معتقدان به این کتاب را می‌شناسید. البته نظریه‌ای که به آن اشاره شد، به نظر من، قابل دفاع نیست. به هر حال این دید معتقد است اخلاق با دین کاملاً وافق دارد.

چگونه از نظریه فوئر باخ چنین نتیجه‌ای گرفته‌اند؟ فوئر باخ معتقد بود آب، چیزی جز مجموعه اوصاف آب نیست، این نظریه هم می‌گوید خدا چیزی جز مجموعه اوصاف خدا نیست.

در قسمت دوم هم گفته می‌شود حب و بغض به جوهر تعلق نمی‌گیرد، بلکه به اوصاف تعلق می‌گیرد. پس حب به خدا نیز در واقع به خود خدا تعلق نمی‌گیرد، بلکه به صفات خدا تعلق می‌گیرد.

دید دیگری معتقد است دین همه جا با اخلاق هماهنگی ندارد، ولی در بعضی قسمت‌ها با اخلاق هماهنگی دارد. از جمله قائلان به این دید، کرکگور است. به نظر او اخلاق با دین در همه جا سازگار نیست. در بعضی موارد دین اوامر و نواهی دارد و امر و نهی با اخلاق سازگاری ندارد. نمونه‌اش

هنگامی است که خدا به حضرت ابراهیم (ع) دستور داد فرزندش را ذبح کند. ذبح فرزند یک عمل غیراخلاقی و بلکه ضد اخلاقی است.

کرکگور معتقد بود دلیل این که اخلاق کاملاً با دین هماهنگی ندارد، این است که بخش اعظم دین عشق به خداست. وقتی کسی عاشق خدا شد، بی‌چون و چرا از فرمان او اطاعت می‌کند و در پی سنجش فرامین با ترازوی دیگری مثل اخلاق نیست. عاشق فقط می‌خواهد دل معشوق را به دست آورد.

علاوه بر مواردی که کرکگور به آن‌ها اشاره کرده، نکات دیگری هم هست، مثلاً دین بین هم‌کیش و ناهم‌کیش، زن و مرد، بالغ و نابالغ فرق می‌گذارد و این ظاهراً با موازین اخلاقی سازگاری ندارد. بنابراین دین یکسره با موازین اخلاقی ناسازگار نیست، ولی در بسیاری موارد هم با اخلاق ناسازگار است. غیر از کرکگور، دیتریش بن هافر و بعضی هم‌مسلمانان او هم به همین قول قائلند. در واقع اگر بیست‌سال بیست‌های الهی معتقدند اخلاق گاهی اوقات با دین نمی‌خواند.

حال اگر اخلاق با دین نخواند، شخص باید جانب اخلاق را بگیرد یا دین را؟ کرکگور می‌گفت متدین راستین آن است که جانب دین را بگیرد، نه اخلاق را. دیتریش بن هافر معتقد بود باید جانب اخلاق را گرفت، نه دین را. با این حال، هر دو دسته عقیده دارند بالاخره ناسازگاری‌هایی بین دین و اخلاق وجود دارد.

اشاعره هم معتقد بودند دین با اخلاق ناسازگار است. ایشان در واقع دین را به نوعی برتر از اخلاق می‌دانستند. انسلم قدیس هم در مسیحیت به این قول قائل بود. کسانی مثل اشاعره و انسلم قدیس معتقد بودند دین و اوامر و نواهی خدا فوق اخلاق است، هر چه آن خسرو کند، شیرین بود. اشاعره به روشنی می‌گفتند اگر خدا بیزید را به بهشت ببرد و سلمان را به جهنم، هیچ مشکلی نیست.

کانت هم به تعبیری معتقد است اخلاق با دین ناسازگار است. چون دین می‌گوید به فکر خودت و سعادت اخروی خودت باش. نظر کانت این بود که تا وقتی به فکر خودت هستی، وارد اخلاق نشده‌ای. کانت می‌گفت ما در مصلحت‌اندیشی به فکر خودمان هستیم، ولی در اخلاق نه، چون اگر به فکر خودمان باشیم، مصلحت‌اندیشیم. کسانی که مصلحت‌اندیشند، هنوز اولین گام را در اخلاق برنداشته‌اند. از این لحاظ دین، غیر اخلاقی است. کانتی‌ها همه به این قول قائلند؛

چه کانتی‌های قدیم و چه ننوکانتی‌هایی مثل ارنست کاسپر که معتقدند اخلاق فوق دین است. فرد تا وقتی متدین است، اخلاقی نیست، چون با خدا نوعی داد و ستد دارد. این البته با دین مخالف نیست. کانتی‌ها می‌گویند باید یک مرحله از دین بالاتر آمد تا به اخلاق رسید.

به عقیده اشاعره، فرمان خدا فوق اخلاق است و به عقیده کانتی‌ها دین اخلاق. این دو قول به این قائلند که اخلاق با دین ناسازگار است؛ بالاتر از دین یا پایین‌تر از دین.

کسان دیگری گفته‌اند در دین جای چون و چرا نیست. متدین واقعی کسی است که عاشق خدا باشد و هر چه خدا بگوید، انجام دهد.

دکارت هم معتقد بود همه چیز دست خداست؛ در عالم، هم واقعیت‌ها به دست خداست و هم ارزش‌ها، و بنابراین نمی‌توان ارزش‌ها را بر خدا تحمیل کرد. هیچ واقعیتی نمی‌تواند در مقابل خدا بایستد، خدا حتی مشمول قاعده اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین هم نیست. علاوه بر واقعیت‌ها، دکارت در مورد ارزش‌ها هم همین نظر را داشت، یعنی اگر خدا بخواهد، می‌تواند دروغ هم بگوید. بنابراین اخلاق هیچ‌گاه نمی‌تواند دست و پای خدا را ببندد. افرادی مثل پاسکال، مال برانش، اسپینوزا و لایب‌نیس هم به همین قول قائلند و زمام و اختیار اخلاق را با درجات مختلف به دست خدا سپرده‌اند؛ گرچه این اقوال در زمانه ما و عصری که در آن زندگی می‌کنیم، قابل دفاع نیست.

یک قول دیگر می‌گوید دین و اخلاق دو چیزند که با هم سازگاری ندارند، چون به دو قلمرو مختلف مربوط می‌شوند. اخلاق با باید و نباید و درست و نادرست و خوب و بد و فضیلت و رذیلت سروکار دارد، ولی دین در باب حقیقت‌های هستی با انسان سخن می‌گوید. اگر کسی معتقد باشد اصلاً دین نیامده به ما ارزش بدهد، بلکه فقط آمده دانش بدهد و بگوید در زندگی پس از مرگ و غیب و ورای طبیعت چه خبر است و باید‌ها و نیاید‌ها را به وجدان اخلاقی خود انسان‌ها واگذار کرده، آن وقت اخلاق و دین نه رابطه سازگاران دارند و نه رابطه ناسازگاران، چون سازگاری و ناسازگاری فرع بر این است که دو چیز درباره یک موضوع حرف بزنند.

بارتلی از این قول طرفداری می‌کند. او یکی از شاگردان پوپر است و کتابی دارد به نام اخلاق و دین. در این کتاب اقوال مختلف در باب اخلاق

و دین را بررسی می‌کند. خودش به این قول قائل است که دین و اخلاق اصلا به دو قلمرو مختلف مربوط می‌شوند. دین فقط درباره ماورای طبیعت و زندگی پس از مرگ سخن گفته، اما اصلا نمی‌گوید چه بکنید و چه نکنید. گویی نهایت حرفی که دین می‌زند، در باب دانش‌ها و روش‌هاست و در باب ارزش‌ها چیزی نگفته است. از ازدواج ارزش و دانش، روش به دست می‌آید. دانش را دین می‌دهد، ارزش را اخلاق، و از ازدواج این دو، روش به وجود می‌آید. ارزش یعنی آن چیزهایی که اگر درستند، به خاطر خودشان درستند و اگر نادرستند به خاطر خودشان نادرستند، اگر خوبند، به خاطر خودشان خوبند و اگر بدند، به خاطر خودشان بدند. دانش هم یعنی واقعیت‌ها. حال از ازدواج یک واقعیت با یک ارزش، یک روش پدید می‌آید. مثلا چرا انسان باید به خدا نزدیک شود؟ چون تقرب الی الله مطلوب لذاته است، نه مطلوب لغیره. حال از ازدواج دو امر دروغ انسان را از واقعیت دور می‌کند و باید به خدا نزدیک شد که یک مطلوب ذاتی است، نتیجه می‌گیریم نباید دروغ گفت. این نباید دروغ گفت دیگر بحث روشی است، نه ارزشی. به دلیل این که در این جا با مطلوب لغیره سروکار داریم. یعنی دروغ نباید گفت چون دروغ انسان را از خدا دور می‌کند، نه آن که خود دروغ گفتن بد است. مطلوب‌های لذاته، ارزش و مطلوب‌های لغیره، روش نام دارند. برخی می‌گویند دین مطلوب لذاته را به انسان نداده است، مثل کاری که روان‌شناسی می‌کند؛ یک روان‌شناس هیچ‌گاه به شما ارزش نمی‌دهد، مثلا نمی‌گوید حسد خوب است یا بد است، فقط می‌گوید اگر حسد را بد می‌دانید و نمی‌خواهید فرزندان‌تان حسود شوند، ما می‌توانیم روش‌هایی پیش پایتان بگذاریم یا اگر حسد را خوب می‌دانید، به این روش‌ها عمل کنید تا بچه‌هایتان حسود بار آیند. در این مثال، واقعیت و دانش را روان‌شناس ارائه می‌دهد، از ازدواج این دانش روان‌شناسی و آن ارزش اخلاقی، یک سلسله روش‌های تعلیم و تربیتی به بار می‌آیند. بحثی که زمانی آقای مجتهد شستری مطرح می‌کردند در باب این که دین به ما ارزش می‌دهد یا روش یا دانش، با این بحث قابل تطبیق نیست، مگر این که دقیقا معلوم شود مراد از ارزش، مطلوب لذاته است و منظور از روش، مطلوب لغیره. در غیر این صورت به نظر من بحث ایشان در پرده ابهام و غموض

باقی می‌ماند. بعضی می‌گویند خدا یا به تعبیری پیامبران، شرح داده‌اند که در این عالم چه چیزهایی وجود دارد و چه چیزهایی وجود ندارد، چه هست و چه نیست، چه چیزی با چه چیزی ارتباط دارد یا ارتباطی ندارد، اما نگفته‌اند به دنبال چه بروید و به دنبال چه نروید؛ در واقع این را به خود انسان‌ها وا گذاشتند. در این صورت باید گفت دین به ما دانش می‌دهد، اما ارزش‌ها را از جای دیگری کسب می‌کنیم؛ اگر چه از ازدواج آن ارزش‌ها و این دانش‌ها روش‌هایی هم پدید می‌آیند. همه این اقوال به این بحث بازمی‌گردند که آیا دین و اخلاق با هم سازگارند یا ناسازگار. اما غیر از مساله سازگاری یا ناسازگاری، سوال این است که دین هدف است و اخلاق وسیله یا دین وسیله است و اخلاق هدف یا هیچ کدام وسیله یا هدف نیستند. البته در این باره قاطع حرف زدن مشکل است، اما کسانی که معتقدند دین وسیله است و اخلاق هدف، شاید به این حدیث نبوی نظر دارند که «انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» یا «انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق». در این جا به نظر می‌آید اخلاق هدف است. اما چیزهایی هم در دین آمده که نشان می‌دهد اخلاق هدف نیست. مثلا قرآن می‌فرماید که موسی به خدا می‌گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احل لی وجر من اهل هارون اخی و بعد می‌گوید لکی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا. در این جا به نظر می‌آید تمام اخلاقیات وسیله‌اند برای چیز دیگری به نام یاد و ذکر خدا. به نظر من نمی‌توان مقولات را کاملا فرمول‌بندی کرد. واقعا ما اخلاقی می‌شویم تا متدین بشویم یا برعکس؟ نظر کرکچور این بود که ما متدین می‌شویم تا اخلاقی شویم. اخلاقی شدن یک مرحله بالاتر است. اخلاق وسیله است و دین هدف، مثل «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق»، مثل سخن کانت. اما بعضی اقوال هم هستند که می‌گویند هیچ کدام هدف یا وسیله نیستند. هر دو در عرض هم هستند. اخلاقی بودن بخشی از زندگی انسان را پوشش می‌دهد، متدین بودن هم بخش دیگری را. انسان هم به این احتیاج دارد و هم به آن. البته به نظر من ما عبادیات دین را در خدمت اخلاقیات دین قرار می‌دهیم و بعد اخلاقیات دین را در خدمت تجربه دینی. یک تکه از دین برای اخلاق وسیله است و تکه دیگر برای اخلاق، هدف است. والترتس استیس یکی از اعظم متفکرانی است

که در زمان و ابدیت آورده اخلاق هم در خدمت دین است. بنابراین گویا دین هدف است. بحث مشکلی است و به گوهر و صدف دین ربط پیدا می‌کند و اتخاذ موضع در آن بسیار دشوار است. بحث سوم نیاز دین به اخلاق و نیاز اخلاق به دین است: تعریف مفاهیم اخلاقی، انصاف افعال اخلاقی به وصف خوب و بد، تشخیص مصادیق خوب و بد و ضمانت اجرا کسانی گفته‌اند اخلاق به دین نیاز دارد و در این چهار ناحیه دلیل آورده‌اند. بعضی هم گفته‌اند دین به اخلاق نیاز دارد مثل جان هابیک که معتقد است اگر اخلاق نباشد، دین پا نمی‌گیرد، چون اگر اخلاق نباشد، ما یقین نداریم بنیانگذاران ادیان و مذاهب راست می‌گویند یا خدا به ما راست می‌گوید اگر به آن‌ها اعتماد نکنیم، دیگر نمی‌توانیم به اقوال این افراد ایمان بیاوریم و اگر ایمان پدید نیاید، اصلا دینی به وجود نمی‌آید. اول باید به اخلاق معتقد باشیم، به اخلاق درست پیامبر اعتقاد داشته باشیم و بعد به آن‌ها اعتماد پیدا کنیم. وقتی به آن‌ها اعتماد پیدا کنیم، به قولشان ایمان می‌آوریم و وقتی ایمان آوریم، دین پدید می‌آید. این در واقع نیاز دین به اخلاق است. هنوز که ثابت نشده دروغ گفتن بد است، شاید دروغ گفتن خوب باشد. اگر دروغ گفتن را جایز بدانیم، ممکن است پیامبر هم دروغ بگوید، به این ترتیب اصلا دین پدید نمی‌آید. دین بر مدار اوصاف اخلاقی بنیانگذاران ادیان و مذاهب دایر است. بعضی‌ها معتقدند امکان زندگی بنون اخلاق وجود ندارد. نه، وجود ندارد و تبعاً امکان پدید آمدن دین هم بنون اخلاق وجود ندارد. بزرگ‌ترین کسی که در باب نیاز دین به اخلاق و اخلاق به دین کار کرده، گرین است. او در این باره دو کتاب مهم نوشته و مقاله ارتباط دین و اخلاق را هم دایره‌المعارف پل ادوارد تألیف کرده، همان مقاله‌ای که آقای لاریجانی هم آن را به فارسی ترجمه کرده در کتاب فرهنگ و دین آورده است. نیاز اخلاقی به دین در چهار مرحله قابل تبیین است، ولی نیاز دین به اخلاق در یک مرحله بیشتر قابل تبیین نیست، اگر اخلاق نمی‌بود، اعتمادی نیز به بنیانگذاران دین وجود نداشت و دین پدید نمی‌آمد.

پانوش‌ها

1. Identity
2. Time and Eternity